



فلیکس به کمرش قوسی داد خمیازه ای کشید وقتی
چشمش رو باز کرد درست وقتی که نور خورشید
پوستش رو گرم میکرد؛ لباس تنش نبود؟
سریع از جا پرید رنگ پوستش مثل گچ سفید شد.
روی تخت اثری از اتفاق خاصی نبود، اما زمین پر از
لباس هاش بود پراکنده و بهم ریخته.
اصلا اینجا کجا بود؟ اتاق هتل؟ اونم یه هتل لاکچری؟
فلیکس توی خوابش هم پول همچین هتلی رو نداشت!

بیشتر لباس هاش کثیف بودن و هودیش هم که اصلا
نبود؛ نوشته ای روی کمد پیدا کرد.
دست خط پیچیده ولی خوانا.
"هی جوجه رنگی وقتی پاشدی میتونی لباس های من
رو بپوشی لباس های خودت کثیفن."
اروم به پیشونیش کوبید.
"اسم پسره چی بود..."
وای فلیکس خدا لعنت کنه!"

میتونست همین الان گریه بکنه، نه اینکه لوس باشه
ها نه!

فقط توی مسائل عاشقانه حساس بود و حالا احتمالا
شب رو با کسی خوابیده بود که توی بار دیده بود.
اروم از توی کمد یه بافت سفید رنگ و شلوار جین
برداشت؛ همین کافی بود تا گرمش کنه و از بین تمام
لباس های برند این ارزون ترینشون به نظر میرسید.
ناخودآگاه نگاهی به لباس ها انداخت.

کت های مختلف و رنگارنگ، هودی های بزرگ؛
شلوار لی های مد روز و کفش های گرون.
"هوانگ هیونجین"

حالا اسم پسر رو به یاد می آورد.
اخمی کرد.

حالا که بیشتر فکر میکرد پسر قد بلند بود؛ این شلوار
لی با راه رفتنش روی زمین کشیده میشه.

همونطور که ذره ذره غرور عزیز فلیکس از بین
میرفت، آخه قد بحث مهمی بود، صدای دوش حموم
توجهش رو جلب کرد.

وقتی صدای آب قطع شد، قلبش ریخت. سریع در کمد رو بست. باید گوشی و کیف پولش رو پیدا می کرد. وقتی بالاخره گوشییش رو زیر تخت و کیف پولش رو روی زمین پیدا کرد، دیگه دیر بود؛ حضور هیونجین همین الان هم حس میشد.

برگشت. اولین چیزی که دید بدنی که هنوز کامل خشک نشده، قفسه سینه ای که جون میده برای استفاده به عنوان بالشت و بدتر؟ عضلات شکمش... فکر نمی کرد تا این حد خوش هیکل باشه مخصوصا بازوهای لعنتیش که برآمدگی داشتن! حالا همه ی اینها باعث میشن فلیکس دلش بخواد زیر حوله ی سفید که فقط بخشی از پایین تنه ی هیونجین رو میپوشونه رو ببینه. اما مگه دیوونه شده بود؟ نفسش بریده بریده بیرون میومد، همونطور که بدنش شروع به لرزش کرد حس تنگ شدن شلواری که تا چند ثانیه پیش براش گشاد بود رو حس کرد.

زیر لب ناله ی خیلی ارومی کرد و سریع چند تا اسکناس از توی کیفش در آورد و روی میز گذاشت.

"مرسی بابت هتل و...خدمات."

و بعد از اتاق فرار کرد.

پسر قد بلند ده دلاری روی میز رو برداشت.

"فقط همین؟ فک میکردم ارزشم بیشتر باشه؛ به

عنوان عشقت!"

اما فلیکس برای شنیدن بیش از حد دور بود و پسر هم قصد نداشت حرف هاش توسط فلیکس شنیده بشه.

هر سه پسر کنار هم نشسته بودن.

سنباب با اخی کوچیک فقط آه های سرد می کشید و برای باز هزارم توی دلش از خودش می پرسید چرا کافی نبود؛ چرا نتونست جی رو برای خودش نگه داره؟

از طرفی روباه کوچولو که الان موهایش رو هم نارنجی کرک های روباه کرده بود، بیشتر از همیشه سرد به نظر میرسید؛ همونطور که نشسته بود و بین دوتا زانو هاش فاصله ی زیادی بود آرنجش رو روی رون پاش گذاشته بود و ترقوه اش رو مالش میداد.

و جوجه با موهای بلوندش ور می رفت و هر ثانیه تغییر مود میداد لحظه ای سرخ و سفید میشد و لحظه ای اخم میکرد و لحظه ای به خاطر سر درد و خماری غر میزد؛ در نهایت هر سه تازه سرمای کریسمس را حس کرده بودند.

شاید بابانوئل که آرزوی هرسال هان بود؛ هنوز هان رو نادیده میگرفت.

هنوز هم هر سال نو مثل جهنم بود.

هان هیچ وقت نمیفهمید پسر خوب بودن یعنی چی؟
فلیکس اروم زمزمه کرد:

"به نظرم شب کریسمس هیچی رو بهتر نکرد."
جونگین سریع گفت:

"میخوام از سئول دور باشم، هرجای دیگه؛ فقط..."
هان سریع به جونگین نگاه کرد.

"بریم ججو؛ فقط بریم!"

منم نمیخوام توی سئول بمونم زمستونه و هوا از
همیشه افتضاح تره."

هان کلماتش رو بیان کرد در حالی که همه می‌دونستن
جیسونگ از اشاره به هوا فقط میخواست به
شرایطتش اشاره کنه.
فلیکس لبخند زد.

"میتونم به سونگمین هم بگم بیاد."

لبخند جونگین محو شد اخمی روی ابرو هاش نشست
و زمزمه کرد:

"سونگمین؟!!"

دستش رو مشت کرد با تصور شکلی که باعث شد
پسر ساده ای که کاملاً دست نخورده بود اونطور گریه
کنه، اون هم بعد از اینکه یک شب کامل زیر دست
های جونگین هر بلایی سرش اومد، حس عذاب
وجدان کل وجودش رو برداشت.

این فقط عذاب وجدان بود درسته؟

عذای وجدانی که انقدر درد داشت، که باعث میشد
قلبش تیر بکشه.

فلیکس اهی کشید.

"البته.... شاید سونگمین بتونه اون دوستش رو هم
بیاره."

هر دو پسر به فلیکس نگاه کردن.

جونگین کاملاً اخم کرده بود درحالی که جیسونگ
سعی میکرد لبخند بزنه.

"آه راجب اون پسر که دیشب رفتی پیشش دیگه
برنگشتی؟!!"

فلیکس دوباره سرخ و سفید شد و سریع گفت:

"کلاس داره شروع میشه.... من رفتم!"

توت بگش که روش طرح یک جوجه بزرگ بود رو برداشت درحالی که هنوز لباس اون غریبه تنش بود به سمت کلاس بعدیش حرکت کرد.

کیم سونگمین، اروم اروم قدم بر می‌داشت به سمت کلاس بعدیش.

بدنش به شدت درد میکرد؛ هنوز بعضی از جاهای مارک هایی که جونگین روی بدنش گذاشته بود باقی مونده بود.

اما حتی اگر اون مارک ها هم نبودن سونگمین هنوز از خودش متنفر بود...

صدای فلیکس رو شنید:

"هی خوشگله!"

اجرای دیشبتو دیدم ها خیلییی خفن بود با اون صدای بهشتی کیوتت."

سونگمین لبخند ارومی زد.

"آه سلام فلیکس، مرسی دوستم."

سونگمین عادت داشت فلیکس رو اینطوری صدا کنه.
یه لقب بچگانه ولی دوست داشتی...

"راستی فک کنم کلاسات تموم شدن اره؟ بیا بریم
خونه ی من باهم چایی بخوریم."

فلیکس پرسید و لبخندش پرنگ تر شد وقتی برای بار
دوم سوال دیگه ای به ذهنش رسید.

"اون چیه روی گردنت پسر هاه؟ چقد کبودی؛ واو!
بنفش شده...."

کیه که انقدر میخوادت هاه؟"

سونگمین اروم به زمین نگاه کرد و سریع یقه لباسش
رو بالا کشید و شال گردنش رو محکمتر به دور
گردنش بست.

"لطفاً بس کن."

لبخند فلیکس محو شد وقتی اروم به سونگمین نزدیک
شد و اینبار لبخند گرمی زد.

"سونگمین به من نگاه کن!"

همونطور که چشم های سونگمین به چشم های
فلیکس خیره شدن فلیکس زمزمه کرد:

"تو به گرما نیاز داری..."

اما اون شال گردن گرمت نمیکنه.

اگه از اون کبودی خجالت میکشی، اون یقه هیچ چیز
رو درست نمیپوشونه!

وقتی سعی میکنی گریه نکنی، چشم هات تلاشت رو
مخفی نمیکنن.

پس فقط اجازه بده دستت رو بگیرم و به عنوان کسی
که بیشتر میشناسمت بهت کمک کنم.

اگر نمیخوای موضوع رو بهم بگی مشکلی نیست،
فقط بیا بریم خونه ی من باهم چایی بخوریم و حرف
بزنیم تا وقتی که سبک بشی.

راجب هرچی دلت بخواد از موضوعی که دلت رو
خون کرده تا هرچیز دیگه..."

سونگمین، نمی دونست باید چی بگه.

فلیکس بی نقص بود! بهش حس یک عضو از خانواده رو می داد.

کمبودی که همیشه حس میکرد رو پر میکرد و همین طوری قلب سونگمین، گرمتر میشد؛ پس اروم سرش رو تکون داد و فلیکس رو دنبال کرد.

فلیکس چایی رو روی میز گذاشت داغ و خوشبو بود و همین باعث گرمتر شدن فضا میشد.

"من...جونگین رو میشناسی درسته؟ لی جونگین."

فلیکس اروم لبخند زد.

"البته!"

"میدونی که من و جونگین باهم دشمنی داشتیم.

چون اون قانون های من رو زیر پا می گذاشت و من بهش هشدارهایی میدادم که خودم نمیتونستم انجامش بدم. توی شب کریسمس دوباره دیدمش؛ اون اومد سمتم سعی کرد بهم یه نوشیدنی بده همه چیز خیلی یهویی بود و من کاملاً گیج شده بودم اما نوشیدنی رو نخوردم...

اما جونگین مجبورم کرد."
فلیکس با تعجب بهش نگاه کرد.
"صبر کن! مجبورت کرد؟"
همونطور که سونگمین باقی داستان رو تعریف می‌کرد
فلیکس کم کم جدی تر میشد...
"و اینطوری شد که صبح که بیدار شدم از اونجا رفتم
و این مارک ها هم بخاطر اونه...."
فلیکس اروم سونگمین رو توی آغوشش گرفت.
همونطور که نوازشش میکرد، اشک هایی که باعث
خیس شدن لباسش میشه و هق هق هایی که کل خونه
رو فرا میگیره رو حس کرد.
"شش اشکال نداره سونگمین...
گریه کن بذار همه چیز بریزه بیرون اما اجازه نده این
مانعت بشه.
سونگمین فقط گریه میکرد.
مثل بچه ی معصومی که بخاطر کاری سرزنش شده و
حالا عذاب وجدان شدیدی داره.

"اون عوضی چرا اون کارو کرد؟
من....من فقط داشتم زندگیم رو میکردم!"
همونطور که فلیکس، سونگمین رو روی اون مبل نرم
در آغوش کشیده بود، همونطور که نفس های
سونگمین نامنظم تر میشد و نوی چراغ کوچولو و
زرد رنگ روی پوست هر دوی اونها می تابید، از
پنجره باد سردی می وزید.
هیچ کدوم احساس سرما نمی کردند.

سونگمین که حالا ارومتر شده بود کمی عقب تر رفت.
فلیکس بدون مقدمه گفت:
"میدونی چیه؟ حالا که اینطوری شد خودم برات حلش
میکنم.

اصلا روی جونگین حساس نباش اوکی؟
فقط ادا در میاره، وگرنه به هیچ وجه اونقدر قوی و با
تجربه و سرد نیست.

فقط كافيه خودت رو جمع کنی و مطمئن بشی دیگه
بهش نزدیک نمیشی، تا وقتی که من یکم اوضاع رو
راست و ریست کنم."

چشمک شیطونی زد و ادامه داد:

"نترس دوست پشته!"

سونگمین بلند خندید.

"دیوونه ای.."

سوشال تایم:



**lino**
@iknoweverything

من شبیه گربه هام؟...آخه صدام کرد گوربا

11:54 PM · 16 Nov 24



**Kim seungmin** @@kimsmin · 21h
Replying to @iknoweverything

چی؟ کی؟ همون پسره که اون روز داشتی راجبش میگفتییی؟ چی بهت گفته هیونگ... بهت گفته گوربا؟



**lino** @iknoweverything · 21h
Replying to @@kimsmin

اوره بعدش گفت گوربا ها رو دوستداره



**@koreanxin** · 21h
Replying to @iknoweverything

جلال خالق داداش این لوس بازیا چیه؟؟؟



**changbin** @2chan · 20h
Replying to @koreanxin

آخی چه خنگ....مست بوده حتما



**bangchan** @christopherbang · 20h
Replying to @2chan

جونگین امشب برنامه نداری؟



**@koreanxin** · 20h
Replying to @christopherbang

نه آره

reply





Replying to [@2chan](#)

جونگین امشب برنامه نداری؟

12:13 AM · 17 Nov 24





ㅋㅋㅋ @koreanxin · 20h

Replying to [@christopherbang](#)

نه آزادم....







bangchan @christopherbang · 20h

Replying to [@koreanxin](#)

بیا میخوایم با لینو بریم بیرون







changbin @2chan · 14m

Replying to [@christopherbang](#)

جالبه من نمیدونستم میخواید برید بیرون







bangchan @christopherbang · 13m

Replying to [@2chan](#)

هرجا من میرم تو هم باید بیای پس تو هم هستی







changbin @2chan · 13m

Replying to [@christopherbang](#)

اوکی بییییی 🥹🥹







ㅋㅋㅋ @koreanxin · 10m

Replying to [@2chan](#)

الان محتویات غذامو بالا میارم





reply





binex 
[@dummybunny](#)



دستهام درد میکنه کاش دستم رو میگرفتی

02:24 PM · 13 Jul 24



binex 
[@dummybunny](#) · 07/13
Replying to [@dummybunny](#)







binex 
[@dummybunny](#)



my whole world turns around [you....and you...look at me....when](#) you never think about me

06:12 PM · 14 Jul 24

